

نقدی بر نظریه مخالفین دین و مذهب

نویسنده:

وحیدالدین خان

ترجمه:

نشر توحید

این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

آدرس ایمیل:

سایت های مفید

www.aqeedeh.com

www.nourtv.net

www.islamtxt.com

www.sadaiislam.com

www.ahlesonnat.com

www.islamhouse.com

www.isl.org.uk

www.bidary.net

www.islamtape.com

www.tabesh.net

www.blestfamily.com

www.farsi.sunnionline.us

www.islamworldnews.com

www.sunni-news.net

www.islamage.com

www.mohtadeen.com

www.islamwebpedia.com

www.ijtehadat.com

www.islampp.com

www.islam411.com

www.videofarda.com

www.videofarsi.com

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست مطالب

| | |
|---|----|
| پیشگفتار..... | ۳ |
| بخش اول: نظریات مخالفین دین و مذهب..... | ۴ |
| نظریه مخالفان مذهب بر سه اساس استوار است..... | ۶ |
| بخش دوم: نقدی بر نظریه مخالفین دین..... | ۱۱ |
| نخست: واقعیت طبیعت..... | ۱۱ |
| دوم: ناخودآگاه و دلیل روانشناسی..... | ۱۴ |
| سوم: استدلال با تاریخ و جامعه..... | ۱۶ |

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

پیشگفتار

در جهان امروزی که علم و دانش پیشرفتی چشم‌گیر یافته برخی بر این باورند و چنین ادعان می‌دارند که دین و مذهب زائیده جهل و گمراهی گذشتگان بوده و اکنون با کشف بسیاری از واقعیت‌ها دیگر نیازی به دین نیست. اما اینان متأسفانه ندانسته‌اند که کسانی که نخستین بار به کشف واقعیات زندگی پرداختند آنانی بودند که پیشرفتی ژرف در دین داشتند و عکس آن نیز صحیح است یعنی بیشتر کسانی که در علم و دانش پیشرفت داشته‌اند بیش از دیگران مفاهیم و ارزش‌های دین را درک کردند. جز اندک تعدادی که غرور علمیشان آنان را بر آن داشت که خط بطلان بر دین کشیده و نظریاتی از خود ارائه دهند غافل از آنکه نظریات آنها برخاسته از اندیشه مادی آنان است. در این کتاب سعی شده تا به نظریات این گروه پاسخی منطقی و به دور از تعصب داده شود.

این کتاب توسط «نشر توحید» به فارسی برگردانیده شده به امید آنکه خدمتی باشد به امت به پا خواسته اسلامی که اکنون می‌رود تا ارزش‌های اسلامی را در سراسر پهنه گیتی گسترش دهد. «ومن الله التوفیق».

نشر توحید

بخش اول: نظریات مخالفین دین و مذهب

«پیشرفت‌های علمی قرن گذشته «انفجاری علمی» در برابر افسانه‌های گذشته راجع به خدایان و مذهب به شمار می‌آید. چنانچه با انفجار اتم تمامی اندیشه‌های کهن راجع به ماده محو و نابود گشتند». این است اصل علم نوین که پروفیسور «جولیان هکسلی» در برابر مذهب و دین آن را بیان می‌دارد. و ما در صفحات آینده بر آن می‌شویم تا به این رویارویی پاسخ گوئیم و ثابت کنیم که دانش نوین نه تنها با پیشرفت روزافزون خود نتوانسته کوچکترین ایرادی بر دین وارد سازد بلکه بیش از پیش حقایق دین را آشکار ساخته است. تمامی آنچه که دانش نوین بدان رسیده و خواهد رسید در حقیقت همان چیزی است که اسلام در چهارده قرن پیش آن را «واقعیت نهایی» نامید.

﴿سُرِّيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ﴾ [فصلت: ۵۳].

«و ما نشانه‌های خویش را در کران‌ها و در درون خود انسان‌ها نشان خواهیم داد تا حقیقت را دریابند».

دین، آنگونه که دانشمندان ملحد گویند، وجود واقعی ندارد بلکه برخاسته از غرایز انسان‌هایی است که درصددند تا بگونه‌ای واقعیت‌های جهان را تفسیر کنند. این غریزه در حد خود امری مطلوب است اما امکانات محدود نیاکان ما، آنها را بر آن داشت که در برابر واقعیت‌های طبیعت پاسخ‌هایی نادرست دهند که امروزه در دین و خدا تجلی یافته است، اما اکنون که دستگاه‌های علمی پیچیده ایجاد شده و دانستنی‌های نوین بسیاری از اندیشه‌های ناصحیح و عقاید فرهنگی و اجتماعی ما را تصحیح نموده است بر ما است که بر تمامی آنچه اجداد و نیاکان ما بدان رسیده‌اند تجدید نظر نماییم.

اگوست کنت، فیلسوف قرن نوزدهم فرانسه بر این عقیده است که تاریخ تکامل اندیشه انسانی به سه دوران تقسیم می‌گردد.

نخست: دوران لاهوتی که در آن همه چیز بر اساس «خدا» تفسیر می‌شد.

دوم: دوران متافیزیک که در آن انسان امور طبیعت را به عوامل خارجی مربوط دانست که آنها را نمی‌داند بدون آنکه نامی از خدا برد.

سوم: دوران منطق‌گرایی است که طی آن انسان دریافت که تمامی رخدادهای طبیعت بر اساس قوانین کلی ویژه‌ای صورت می‌گیرد که با مطالعه و یا مشاهده علمی می‌توان بدان‌ها دست یافت. در این مرحله نامی از ارواح، خدایان و نیروهای فوق بشری در میان نیست.

بر این اساس ما اکنون در دوران سوم که در فلسفه نوین به آن «پوزیتیویسم منطقی» گویند بسر می‌بریم.

پوزیتیویسم منطقی یا دوران تجربه علمی تنها پس از دهه چهارم از قرن کنونی بعنوان یک حرکت علمی پذیرفته شد اما اندیشه آن بسیار پیش از آن نشأت گرفت. در کنار این قضیه به نام فیلسوف‌های بزرگی مانند هیوم، میل و برتراند راسل برمی‌خوریم. امروزه این اندیشه، با اتکا به سازمان‌های علمی بسیاری که در حال ترویج و تبلیغ آن هستند یکی از مهمترین نهضت‌های علمی نوین به شمار می‌آید.

یکی از اندیشمندان می‌گوید:

«هر اندیشه درست در ارتباط با تجربه است بگونه‌ای که باید بتوان آن را به طور مستقیم یا غیر مستقیم با تجربه و آزمایش اثبات نمود».

بر این اساس مخالفان با دین، ادعا می‌کنند تکاملی که امروزه انسان به آن رسیده است و برترین سطح انسانیت به شمار می‌آید خود بخود دین را نفی می‌کند. چرا که اندیشه‌های نوین تأکید می‌کنند که «حقیقت» تنها از راه تجربه علمی به اثبات می‌رسد، و دین حقیقتی را بیان می‌کند که هیچ‌گونه راه عملی برای اثبات آن وجود ندارد پس باطل و خلاف واقعیت است. سپس با اتکا به این گفتار حکم می‌کنند که «دین تفسیری است دروغین بر واقعیت‌های جهان»، چون دانش محدود انسان‌های گذشته به آنها امکان آگاهی

راستین حقایق را نمی‌داد اما امروزه تکنولوژی پیشرفته و وسایل مدرن به ما اجازه می‌دهند تا از طریق تجربه علمی به واقعیت امور پی ببریم.

به عبارتی دیگر می‌توان گفت که: دانشمندان مذهبی گذشته مانند انسان‌هایی هستند که «چک بانکی می‌کشند اما در بانک موجودی ندارند» یعنی آنها سخنانی را بسیار زیبا بدنبال هم می‌آورند اما در پس این سخن‌ها واقعیت علمی وجود ندارد. برای مثال این عبارت که (واقعیت برتر تغییر ناپذیر است) از لحاظ انشایی صحیح است اما پایه علمی ندارد.

«نیوتن اثبات نمود که خدایی وجود ندارد که بتواند ستارگان را کنترل کند، (لاپلاس) با نظریه مشهور خود ثابت کرد که ستارگان به هیچ نیروی فوق‌بشری برای حفاظت از آنها نیاز ندارند «داروین و پاستور» نیز این عقاید را در نظام زیست بشری پیاده نمودند و با روان‌پزشکی نوین و اصول پزشکی ثابت کردند که زیست بشر بر اساس قوانین تجربی ویژه است و این خدا نیست که اجراکننده قوانین زندگی انسان‌ها است».

نظریه مخالفان مذهب بر سه اساس استوار است

نخست: سردار این انقلاب در زیست‌شناسی «نیوتن» است که ثابت نمود، جهان در ارتباط با قوانین ثابتی است که طبق آنها اجرام آسمانی در حرکتند. سپس دیگران به بسط توسعه این اندیشه پرداختند تا آنجا که گفته شد تمامی آنچه در جهان، از زمین گرفته تا آسمان اتفاق می‌افتد پیرو «قانون» است که آن را «قانون طبیعت» نامیدند.

دیگر در برابر دانشمندان راهی نمانده بود جز آنکه بگویند خدا محرک نخستین این جهان بوده است. (والتر) در این باره مثالی می‌آورد. جهان مانند ساعتی است که سازنده آن قسمت‌های مختلف آن را به دقت ترکیب می‌کند و سپس رابطه خود را با او قطع می‌سازد. و پس از آن (هیوم) پا را از این فراتر گذارده می‌گوید: «اما ما می‌بینیم که ساعت‌ها در کارخانجات ساخته می‌گردند ولی ندیده‌ایم که جهان ساخته شود پس چگونه می‌توانیم بپذیریم که جهان را سازنده‌ای است؟».

پیشرفت روزمره دانش بسیاری از امور ناشناخته را در برابر دیدگان انسان روشن ساخت، آدمی علت واقعی طلوع و غروب خورشید را نمی‌دانست. لذا نیرویی مافوق‌الطبیعه را مسئول آن می‌پنداشت. امروزه ما می‌دانیم که طلوع و غروب خورشید معلول گردش زمین به دور خود است، پس خود بخود وجود چنین نیرویی که کارش طلوع و غروب خورشید باشد منتفی می‌گردد. و اگر بدانیم که رنگین کمان ناشی از انکسار نور خورشید هنگام گذر از لایه‌های باران است پس دیگر از چه رو بپنداریم که نشانه‌های از عظمت و وجود خدا است؟

«هکسلی» تمامی این امور را جمع‌بندی کرده می‌گوید:

«آنگاه که بدانیم حوادث جهان برخاسته از قوانین طبیعی است دیگر نباید آنها را به نیرویی فوق طبیعی نسبت داد».

دوم: دانشمندان پس از کاوش‌های بسیار در زمینه دانش روانشناسی بر این عقیده گشتند که مذهب برخاسته از ناخودآگاه آدمی است، نه کشف واقعیتهای موجود. یکی از دانشمندان بزرگ روانشناسی می‌گوید:

«خدا چیزی نیست جز بازتاب شخصیت انسان بر صفحه وجود». ایمان به دنیا و آخرت نیز حالتی است ایده‌آل از آرزوهای انسان و وحی و الهام نیز چیزهایی نیستند جز بیان غیر طبیعی افسانه‌های کودکان محبت ندیده.

دانش روان‌پزشکی نوین اندیشه انسان را به دو بخش تقسیم می‌کند، «احساس» و «ناخودآگاه». اولی جایگاه افکاری است که در شرایط عادی به ذهنمان خطور می‌کند و دومی انبار حافظه‌ها و افکاری است که از ذهنمان گذشته‌اند و آنها را به فراموشی سپرده‌ایم و تنها در شرایطی غیر طبیعی مانند جنون و هیستری به ذهنمان باز می‌گردند. بخش دوم بسیار بزرگتر از بخش نخستین است. برای مثال می‌توانیم آنها را مانند کوهی

از یخ بپنداریم که اگر آن را به ۹ قسمت تقسیم کنیم، یک قسمت روی آب و بقیه زیر سطح دریا قرار دارند.

فروید پس از کوشش بسیار به این نتیجه رسید که ناخودآگاه آدمی ممکن است در کودکی اندیشه‌هایی را بپذیرد که با عقل منطبق نباشد. عقاید مذهبی از اینگونه افکارند. مسئله بهشت و دوزخ باز می‌گردند به انعکاسی از خواسته‌های انسان در دوران طفولیت. اما چون کودک درمی‌یابد که نمی‌تواند این آرزوها را تحقق بخشد آن را به ناخودآگاه خویش می‌سپرد. و این افکار در ناخودآگاه او مانده همواره وی را در اندیشه آرزوهای خویش نگاه می‌دارد. مانند انسانی که چون به هدفی که می‌خواهد نمی‌رسد همواره آن را در رؤیای خود دیده و در خیال خود تصور می‌کند.

رالپ لیبتون می‌گوید:

«عقیده به قادر مطلق که لاجرم ظالم نیز می‌باشد، و جز با اطاعت کامل و وفای به او خشنود نمی‌گردد نخستین بار در نژاد سامی ظاهر گشت. این نظام تسلط بی‌نظیری ایجاد نمود که در نتیجه آن، شریعت موسی قوانینی را بر مردم عادی که طبق آنها بسیاری از امور زندگی را حرام دانست. این قوانین را مردم عادی که کورکورانه از پدرانشان تقلید می‌کردند پذیرفتند. لیکن تصور خدا نزد آنان (یهودیان الگویی بود ایده‌آل از پدر سامی با مقداری گزاف‌گویی در اوصاف و توان وی)».

پایه سوم نظریه مخالفان دین و مذهب (تاریخ) است. آنان بر این عقیده‌اند که عقاید دینی برخاسته از شرایط تاریخی خاصی است که انسان‌ها را در برگرفته بود. برای مثال آنها نمی‌توانستند از حوادث طبیعی مانند، طوفان و گردباد و زلزله و سیل و بیماری رها گردند. لذا نیرویی موهوم برای خویش ساختند تا هنگام بروز این حوادث به آن پناه آورند و گرد او جمع شوند. آنها این نیرو را خدا نامیدند و برای او نیرویی فرض کردند بسیار برتر از نیروی انسانی و سعی در خشنود نمودن او کردند.

نویسنده دایره‌المعارف علوم اجتماعی تحت عنوان «دین و مذهب» می‌نویسد: «در کنار

دیگر عوامل سازنده مذهب، شرایط سیاسی و مدنی موجود نقش بزرگی را ایفا نمودند. صفات و اسامی الهی از تمامی حالت‌های موجود بر روی زمین فراتر رفتند. این عقیده که خدا «پادشاه برتر» است نشانی است والاتر از پادشاهی انسانی، چنانچه پادشاهی آسمانی دقیقاً نمونه‌ای از پادشاهی زمینی است. و از آنجا که همواره پادشاه حکمران و قاضی نیز بوده است لذا به خدا نیز صفت قاضی برتر داده شد که می‌تواند پاداش خوبی‌ها و کیفر گناهان را بدهد. این اندیشه قضایی که خداوند حسابگر و مجازات‌کننده است نه تنها نزد یهودیان بلکه در ادیان دیگر همانند مسیحیت و اسلام نیز وجود دارد.

«عقل انسانی آنگاه که در ناتوانی در رویارویی با نیروهای خارجی بسر می‌برد «مذهب» را ایجاد نموده و آن را تکامل بخشید».

جولیان هکسلی در ادامه می‌گوید:

«دین معلول ارتباط خاص انسان است با محیط خود».

سپس ادامه می‌دهد:

«این محیط گذشته و یا در حال گذر است و از آنجا که اینگونه محیط مسئول ایجاد مذهب گشته بود پس با برطرف گشتن آن دیگر نیازی به دین نیست. عقیده الهی آخرین توان خود را نیز از دست داده است و دیگر پذیرای هیچگونه تغییر و تکامل نیست. انسان نیروی ماوراءالطبیعه را ایجاد نمود تا مسئولیت‌های مذهب را بر دوش کشد. رو به جادوگری نمود، سپس به اعمال روحانی دست زد، پس از آن عقیده الهی را طرح نمود تا آنکه به «خدای یگانه» رسید. که این آخرین فراز از مراحل مذهب است بی‌شک روزگاری این عقاید بخش مفیدی از تمدن ما را تشکیل می‌دادند، اما امروزه با پیشرفت بسیار جامعه دیگر نیازی به آنها نیست».

فلسفه کمونیستی دین را یک «نیرنگ تاریخی» می‌داند. و از آنجا که این فلسفه به همه چیز از دیدگاه اقتصادی می‌نگرد، دین را نیز معلول عوامل اقتصادی دانسته می‌گوید که

عوامل تاریخی که دین را ایجاد نمود نظام بورژوازی استعماری کهن است که امروزه مرگ او فرارسیده پس بگذاریم تا دین نیز با او برود.

انگلس فیلسوف کمونیست می‌گوید:

«تمامی آرمان‌های اخلاقی معلول حالت اقتصادی هستند. تاریخ انسانی عبارت است از نبرد طبقاتی که در آن بورژوازها خون بینوایان را مکیده و برای حمایت از حقوق خود دین و مذهب را وضع نمودند».

مانیفیست کمونیستی می‌گوید:

«قانون اساسی، اخلاق پسندیده و دین همه نیرنگ‌هایی هستند که سرمایه‌داری جهت پوشاندن اطماع خود آنها را ایجاد نموده است».

لنین در سخنرانی خود در سومین کنفرانس سازمان جوانان کمونیست در اکتبر ۱۹۲۰ گفت:

«ما به خدا عقیده نداریم. ما بخوبی می‌دانیم صاحبان کلیسا و سرمایه‌داران و فئودال‌ها اسم خدا را فقط برای فریب دادن ما می‌آورند و برای حفظ منافع خود. ما منکر تمامی آرمان‌های اخلاقی منشأ گرفته از نیروی ماوراءالطبیعه و غیر انسانی که مخالف اندیشه طبقاتی ما است می‌باشیم و تأکید می‌کنیم که تمامی اینها نیرنگ و فریب است و پرده سیاهی است بر اندیشه کارگران و کشاورزان در راه حفظ منافع استعمار و فئودال. ما اعلام می‌کنیم که نظام ما تنها پیرو مبارزه پرولتاریا است و هدف تمامی سازمان‌های ما حفظ تلاش طبقه پرولتاریا است».

اینها نظریات مخالفین دین بود که می‌توان آنها را در گفتار زیر از یکی از پزشکان دانشگاه آمریکا خلاصه نمود:

«علم ثابت نمود که دین ستمگرانه‌ترین و بدترین نیرنگ تاریخ بود».

حال ببینیم که این نظریات تا چه حد می‌توانند صحیح باشند؟

بخش دوم: نقدی بر نظریه مخالفین دین

در بخش نخست بر نظریات مخالفین مذهب آگاه گشتیم و دانستیم که آنها معتقدند در عصر حاضر دیگر نیازی به مذهب و دین نیست. اکنون اندیشه‌های اساسی دین را یک به یک بررسی می‌نماییم و پی می‌بریم که نظریات مخالفین تا چه حد بی‌اساس است.

نخست: واقعیت طبیعت

در آغاز دلیل زیست‌شناسان را به تحلیل می‌گذاریم. گفتیم که آنها بر این عقیده‌اند که همه حوادث در جهان بر اساس (قانون طبیعت) انجام می‌پذیرد پس دیگر نیازی به نیروی مجهولی بنام خدا نداریم که منشأ بروز این حوادث باشد. بهترین پاسخ در این باره گفته دانشمند مسیحی است که می‌گوید: «طبیعت واقعی از وقایع (جهان) است نه تفسیر آن». آنچه را شما از جهان می‌بینید علل ایجاد دین نیستند بلکه دین می‌گوید که ماورای این اشیا چیست؟ آنچه شما کشف نموده‌اید نمای ظاهری جهان است. علم می‌تواند بگوید که چه چیزی اتفاق می‌افتد اما نمی‌تواند بگوید چگونه و چرا اینطور است؟ به عبارت دیگر علم می‌تواند پاسخ دهد که: «این چیست» اما نمی‌تواند پاسخ دهد که «چرا چنین است؟» و این دقیقاً همان چیزی است که ما درصدد تفسیر آن هستیم.

مثالی ساده می‌آوریم. جوجه روزهای نخستین خود را در تخم گذرانده و پس از مدتی از تخم بیرون می‌آید. پیشینیان عقیده داشتند که خدا او را بیرون می‌آورد اما امروزه علم ثابت نموده که پس از آنکه جوجه ۲۱ روز در تخم ماند شاخ بُرنده کوچکی بر منقارش ظاهر می‌گردد و او با آن جدار تخم را شکسته از آن خارج می‌گردد. پس از چند روزی آن شاخک ناپدید می‌گردد. آری، علم اینها را کشف نموده است اما نمی‌تواند تفسیر کند که این چه نیرویی است که می‌داند جوجه برای بیرون آمدن از تخم نیاز به آن

شاخک دارد؟ و چرا جوجه ۲۱ روز در تخم می‌ماند؟ و آیا چگونه این نظام ایجاد گشته که جوجه تا زمانی که به مقداری از پایداری برسد در محفظه سختی بنام تخم بماند؟ آنگاه که بخواهیم به این سوال‌ها پاسخ گوئیم درمی‌یابیم که ماجرا بسیار پیچیده‌تر و فراتر از مشاهده علمی است. پروفیسور (سیسیل بایس هامان) استاد زیست‌شناسی دانشگاه آمریکا می‌گوید: «در آغاز مسئله تبدیل غذا به جزیی از پیکر آدمی بسیار دهشتناک بوده و از کارهای خدا محسوب می‌شد اما امروزه معلوم گشته که این تبدیل ناشی از واکنش‌های شیمیایی است. اما آیا این وجود خدا را نفی می‌کند؟ آری، این تبدیل ناشی از واکنش‌های شیمیایی است اما آیا چگونه این واکنش‌های شیمیایی با این دقت انجام می‌پذیرد؟ چرا بعضی عناصر با یکدیگر ترکیب شده و برخی نمی‌شوند؟ غذا پس از آنکه وارد بدن شد مراحل بسیاری را طبق نظامی خاص طی می‌کند و ممکن نیست که همه اینها بر حسب اتفاق انجام پذیرند. ما هر چه که به کیفیت وقوع حوادث آگاه می‌شویم بیش از پیش بر وجود خداوند اطمینان می‌یابیم».

گذشتگان می‌پنداشتند که باران آبی است که خدا از آسمان می‌فرستد اما امروزه می‌دانیم که باران بخار آب برخاسته از دریاها و رودخانه‌ها در نتیجه تابش اشعه خورشید است. اینها همه را علم با گسترش مشاهدات خود پی برده است اما نتوانسته تفسیری برای آن بیابد. علم نتوانسته بفهمد که این امور چگونه قانون شدند؟ چگونه این رابطه پر فایده میان زمین و آسمان برقرار شده؟ آیا چرا گرما را بخار می‌کند؟ خود ماهیت گرما چیست؟ در واقع ادعای انسان مبنی بر دستیابی بر تفسیر جهان پس از کشف نظام طبیعت نیرنگی بیش نیست. آری، علم نتوانسته با گسترش مشاهدات خود به بسیاری از اسرار دست یابد. اما هرگز نتوانسته آنها را تفسیر کند که آن اسرار خود چگونه ایجاد شده‌اند.

سیسیل اضافه می‌نماید که:

«طبیعت چیزی ار (جهان) را تفسیر نمی‌کند بلکه خود نیاز به تفسیر دارد».

اگر از یک پزشک پرسیم: چرا خون قرمز است؟ خواهد گفت: زیرا درون آن

- گلبول‌هایی به قطر $\frac{1}{700}$ اینچ وجود دارند که رنگ آنها قرمز است.
- خوب، اما آیا چرا این گلبول‌ها قرمزند؟
 - درون این گلبول‌ها ماده‌ای بنام هموگلوبین وجود دارد که در اثر ترکیب با اکسیژن رنگ قرمز بخود می‌گیرد.
 - اما آیا این گلبول‌ها که هموگلوبین را حمل می‌کنند از کجا آمده‌اند؟
 - اینها را مغز استخوان می‌سازد.
 - عجباً، آیا چگونه این رابطه نزدیک میان تمامی این بافت‌ها وجود دارد تا کاری را در نهایت دقت انجام دهند؟
 - این قانون طبیعت است.
 - منظور شما از قانون طبیعت چیست؟
 - مقصود حرکت ناآگاهانه درونی نیروهای طبیعی و شیمیایی است.
 - اما این حرکت ناآگاهانه چگونه می‌تواند منجر به ایجاد نظامی چنین دقیق و پیچیده گردد که مثلاً پرندگان در هوا پرواز کنند و ماهی در آب باشد، انسانی به دنیا آید با این همه از امکانات و توانایی‌های شگفت‌انگیز.
 - این را دیگر از من می‌پرس زیرا علم من می‌تواند بگوید یک چیز چگونه اتفاق می‌افتد. اما چرا چنین است؟ نمی‌دانم.
- با این مثال ساده بر صلاحیت علم در پاسخ به علل و اسباب حوادثی در ماورای جهان پی می‌بریم. بی‌شک بسیاری از مسایل امروزه آشکار گشته‌اند که در گذشته اطلاعی بر آنها نداشتیم، اما دین پاسخ به پرسش‌هایی دیگر است که ارتباطی با این آگاهی‌ها نداریم. اگر میلیون‌ها برابر آنچه که دانسته‌ایم بیشتر بدانیم باز به دین نیاز داریم. چرا که دین تفسیری کامل بر تمامی وجود و جهان است. این مانند آن است که ما موتوری را در حال گردش ببینیم و ندانیم که چرا می‌چرخد. اما پس از چندی بخود جرأت داده موتور را باز کنیم و کاملاً بفهمیم که چگونه می‌چرخد. آیا این دلیل می‌شود که چون دانستیم موتور

چگونه می‌چرخد بگوییم که نیاز به سازنده ندارد و این همه آهن‌آلات و پیچ و مهره خود بخود گرد آمده و می‌چرخند. اگر این ادعا صحیح نیست پس چگونه می‌توان گفت که با دانستن جزئی از علل بروز حوادث در جهان می‌توان ادعا کرد که جهان آفریننده ندارد و خود بخود در حرکت است.

پروفسور هاریس این روش استدلال را در نقد افکار داروین بکار گرفته می‌گوید: «استدلال قانون انتخاب طبیعت تفسیر پدیده (بقای موجود برتر) است اما نمی‌تواند خود موجود برتر را تفسیر کند».

دوم: ناخودآگاه و دلیل روانشناسی

اکنون می‌پردازیم به دلیل روانشناسان که می‌گویند: خدا الگویی است از شخصیت انسانی و آرزوهای آن در سطح جهانی. دقیقاً نمی‌توانم درک کنم که این چگونه دلیلی است؟! و اینکه آیا اگر من نیز ادعا کنم که آرزوها و شخصیت انسانی واقعاً در سطح جهانی وجود دارد، آیا ادعای مرا منطبق مخالفان رد می‌کند؟ ما می‌دانیم که جنین آدمی در دوره‌ای از زندگی خود که طول آن به ۷۲ اینچ می‌رسد الگوی کاملی از یک انسان کامل می‌گردد. چنانچه در درون اتم دوران منظمی وجود دارد که دقیقاً مانند دوران منظومه شمسی است. حال که این پدیده‌های بزرگ چنین الگوهایی در اجسامی چنین کوچک دارند پس چه مانع دارد که نظامی جهانی نیز الگویی کوچک بر روی زمین داشته باشد؟ فطرت آدمی در جستجوی جهانی پیشرفته و کامل است. اگر این آرزوی آدمی بازتابی باشد از نظامی که واقعاً وجود دارد. دیگر نمی‌پندارم که آن را بتوان مسخ شده انگاشت:

الف) در این نظریه دانشمندان شکی نیست که می‌گویند، ذهن آدمی اندیشه‌هایی را در خود جای می‌دهد و بعدها به صورتی غیر عادی آنها را بروز می‌دهد. اما اگر بخواهیم با استفاده از این مقایسه به ابطال دین پردازیم راهی بس عبث پیموده‌ایم. چرا که این مقایسه هرگز صحیح نیست و استدلالی غیر طبیعی از امری طبیعی است. مانند آن است

که کسی ببیند که فردی در حال ساختن مجسمه است پس فریاد برآورد که انسان‌ها را این آفریده است. این دلیل منطقی نیست. از نقاط ضعف اندیشه نوین آن است که از مسایلی عادی اموری غیر طبیعی را نتیجه می‌گیرد. برای مثال اگر ببینیم مردی در خیابان راه رفته هذیان می‌گوید آیا می‌توان کلام انبیا را به میان کشیده بگوییم چون کلام این مرد هذیان است پس سخنان پیامبران نیز هذیان بوده است؟ هرگز، کلام پیامبران چیز دیگری است، آنان به تفسیر آفرینش و جهان پرداخته‌اند. اگر کسی چنین استدلالی کند دلیل بر ضعف فکری او است چه او تفاوت میان هذیان و سخنان پر محتوای پیامبران را درک نمی‌کند.

فرض کنیم گروهی از ساکنان سیاره‌های دیگر به زمین بیایند اما نتوانند سخن گویند و درصدد برآیند تا راز سخن گفتن انسان‌های روی زمین را دریابند. در راه طوفانی شود و دو شاخه از درختی بهم خورند و صدایی دهند و این کار چند بار تکرار شود تا طوفان فرونشیند. آنگاه سرپرست گروه فریاد برآورد که راز سخن گفتن را دریافتیم. انسان‌های دو فکر فوقانی و تحتانی هستند که چون بهم کشیده شوند صدا می‌دهند. این صحیح است که از اصطکاک دو چیز صدا ایجاد می‌شود اما این بر کلام انسانی صادق نیست. بهمین صورت نمی‌توان تفسیر رازهای نبوت را با هذیان و سخنان نابجا مقایسه نمود.

ب) این نیز بسیار نادرست است که بگوییم دین برخاسته از ناخودآگاه انسان است. چرا که ناخودآگاه خود هیچ است و پیش از تولد انسان وجود ندارد. بلکه با کسب آگاهی و شعور به تدریج ایجاد می‌شود و در واقع انباری است از دیده‌ها و شنیده‌های انسان که گذشته و به فراموشی سپرده شده‌اند حتی اگر یکبار نیز اتفاق افتاده باشند. این محال است که انسان چیزی را در انبار اندیشه‌های خویش حفظ کند که هرگز به آن برنخورده است. اما دین همواره از اموری سخن گفته است که ذهن هیچ انسانی خطور نکرده است. با توجه به اینکه ناخودآگاه ذخیره‌گاه اندیشه‌ها است آیا پیامبران چگونه چیزهایی را می‌گویند که هرگز اتفاق نیافتاده و به ذهن هیچ کس خطور نکرده است؟

مذاهبی که پیامبران آورده‌اند بطور مستقیم یا غیرمستقیم در ارتباط با تمامی علوم معاصر مانند، طبیعت، نجوم، زیست‌شناسی، روانشناسی، علوم طبیعی، تاریخ تمدن، سیاست و دانش اجتماعی و دیگر علوم می‌گردد. تمامی این علوم که در ارتباط مستقیم با آگاهی هستند دارای خطاها و لغزش‌هایی می‌باشند. اما سخنان پیامبران از تمامی عیوب مبرا بوده است هر چند با تمامی این علوم در ارتباط می‌باشند. قرن‌ها از پس قرن‌ها می‌گذرد و هرگاه گروهی از دانشمندان نظریات گروه دیگر را رد می‌کنند اما سخنان پیامبران همچنان پس از گذشت قرن‌های بسیار استوار و پا برجا مانده‌اند و هیچکس نتوانسته آنها را رد کند.

سوم: استدلال با تاریخ و جامعه

آنان که درصددند تا دین را از راه تاریخ و جامعه باطل کنند دچار اشتباه بزرگی هستند و آن اینکه دین را از دیدگاه صحیح نمی‌نگرند. برای مثال ما اگر به یک مربع از زاویه‌های ناهموار نگاه کنیم چه بسا که به نظر ما مثلث آید. خطایی که اینان دچار شده‌اند آن است که آنها دین را «مشکلی تئوریک و نظری» می‌دانند. آنها تمامی آنچه که بر آن نام مذهب و دین گذارده می‌شود در یک سبد جمع نموده طبق آن راجع به دین نظر می‌دهند. لذا از همان آغاز دچار اشتباه می‌گردند و بر اساس این دیدگاه دین را عملی اجتماعی می‌پندارند نه کشف حقایق. بی‌شک هر آنچه که به کشف حقایق پردازد دارای الگویی والا است که ما باید تاریخ و واقعیت آن چیز را با توجه به الگوی والای آن بیابیم. اما کارهای اجتماعی دارای الگوی برتر نیستند. زیرا که مرهون نیاز جامعه به آنها می‌باشند. اما دین اینگونه نیست بلکه با پیشرفت نیازهای جامعه مانند ماشین بافت، معماری، ماشین‌ها و غیره اصول دین تغییر نمی‌کنند و همچنان استوار و پا برجا می‌مانند. دین حقیقتی یگانه است که جامعه یا آن را می‌پذیرد یا رد می‌کند یا برخی از اصول آن را می‌پذیرد. پس نمی‌توانیم دین را با بررسی امور مشابه در جوامع مختلف شناسایی نموده و بر واقعیت آن آگاه گردیم.

برای مثال کلمه «جمهوری» را در نظر می‌گیریم که ارزش‌های سیاسی برای حکومت بر یک کشور است. بر اساس این ارزش می‌توانیم بگوییم که آیا نظام حکومت در یک کشور جمهوری است یا نه؟ اما اینکه بخواهیم نظام‌های موجود در کشورهای جهان که بدنبال خود اسم جمهوری را دارند بررسی نموده و بگوییم جمهوری یعنی آنچه در کشورهای جهان وجود دارد، در این صورت این کلمه معنی واقعی خود را از دست می‌دهد چرا که در این صورت جمهوری (چین) با جمهوری (ایالات متحده آمریکا) تفاوت می‌کند و جمهوری (آلمان) با جمهوری (مصر) در تعارض می‌گردد و جمهوری (پاکستان) با جمهوری (هند) برخورد می‌کند و اگر تمامی این یافته‌ها را بر اساس فلسفه تکامل جمع‌بندی کنیم، این کلمه معنی خود را به کلی از دست می‌دهد چرا که فرانسه که خود ایجادکننده نظام جمهوری است ثابت خواهد کرد که جمهوری پس از تکامل و پیشرفت در دیکتاتوری نظامی دگول نهفته است.

این روش در برخورد با مسایل منجر به نتیجه‌گیری‌های نامعقول می‌گردد. مانند این بگوییم مذاهب نیاز به (خدا) ندارند چرا که مذهب بودایی خدا ندارد. با توجه به این مسئله پاره‌ای مردم در اندیشه مذهب بدون خدا رفتند و اگر بپذیریم که چیزی همانند (دین) برای بینش اجتماعی و سازماندهی انسان‌ها ضروری است پس دیگر نیازی به (خدا) نیست. چه بسا گفته شود: «دینی که برای این زمان ضرورت دارد دینی است همانند مذهب بودایی چرا که خدای عصر حاضر (جامعه و اهداف سیاسی) آن است و پیامبر آن (پارلمان) است که برآورنده خواسته‌های ملت است و معبدهای این خدای مدرن مساجد و کلیساها نیستند بلکه کارخانه‌ها و تأسیسات صنعتی بزرگند».

اندیشمندان نوینی که چنین می‌گویند در واقع دارای قدرتی بزرگ در ایجاد این اندیشه‌های جدید می‌باشند که در برابر دین الهی، «دین بی‌خدا» را مطرح سازند و این برخاسته از راه ناهمواری است که در بحث‌های خویش طی می‌کنند. آنها سخنان خویش را در آن حد مطرح می‌کنند که پذیرفته است اما اشاره‌ای به ایرادها و مباحثی که

سؤال‌انگیزند نمی‌کنند. برای مثال دانشمندان پس از بحث بسیار دریافتند که اندیشه خدا حالت پیشرفته‌ای است از خدایان متعدد. لکن این پیشرفت راه خطا پیموده و همانگونه که دانشمندان را متحیر ساخته خود نیز گمراه گشته و سرانجام به خدای یگانه راه برده است.

اندیشه خدایان چندگانه بر این مبنی بود که هر گروه به خدای خود ایمان داشته باشد و در کنار دیگر گروه‌ها در صلح و آرامش زندگی کند. اما آن هنگام که مسئله خدای یگانه پیش آمد و «دین برتر» مطرح گردید جنگ‌ها درگرفت و میان مردم دنیا نبردی بی‌پایان آغاز گشت. بدینگونه مسئله خدای یگانه با پیشرفتن در راهی خطا موجبات سرنگونی خود را فراهم ساخت و این است قانون پیشرفت و تکامل.

در این برنامه‌ریزی واقعی وجود دارد که نادیده گرفته شده است. تاریخ می‌گوید که نخستین پیامبر شناخته حضرت نوح علیه السلام بوده است که به خدای یگانه عقیده داشت. مسئله خدایان چندگانه بدین معنی نیست که خدایان همه در یک تراز بوده‌اند بلکه همواره در طول تاریخ خدای یگانه‌ای وجود داشته و آنان که خدایان چندگانه داشتند معمولاً خدایان کوچکتر را از آن رو می‌پرستیدند که به شفاعت آنها نزد خدای برتر بپردازند. بدین ترتیب قانون پیشرفت و تکامل فوق تنها یک ادعا می‌گردد نه دلیل.

نظریه مارکس نسبت به دیگر نظریه‌ها بی‌محتواتر است. او می‌گوید: انسانیت و تکامل آن زائیده شرایط اجتماعی است. و دین در عصری بوجود آمد که فئودال‌ها و سرمایه‌داران بر جامعه حکمفرما بودند و این عصر غارتگران و چپاولگران بود. چنانچه اندیشه‌های اخلاقی و دینی که در این دوران بوجود آمدند همه برخوردار از زمینه استعماری و فرصت‌طلبی هستند. این نظریه در واقع دارای هیچگونه ارزش علمی نیست و به هنگام بحث و تجربه علمی هیچگونه راهی برای اثبات آن وجود ندارد.

اندیشه مارکسیستی به سختی اراده انسان را منکر می‌گردد و بر این عقیده است که انسان از خود هیچگونه قدرت تصمیم‌گیری و تفکر ندارد بلکه این شرایط اجتماعی هستند که او را می‌سازند. دقیقاً مانند کالایی که در کارخانه ساخته می‌شود و خود نمی‌تواند به هیچ اندیشه نوینی را برآورد بلکه در آن حد می‌تواند پیش رود که شرایط اقتصادی به او اجازه می‌دهند. اگر این نظریه را بپذیریم، سؤالی پیش می‌آید و آن اینکه چگونه کارل مارکس که خود زائیده نظام سرمایه‌داری بود توانست علیه این نظام قوانینی وضع کند و چیزی غیر از آنچه در نظام او وجود داشت بگوید. به عبارتی دیگر اگر بپذیریم که دین زائیده دوران ویژه‌ای بود چرا نپذیریم که مارکسیست نیز زائیده دوران ویژه‌ای است؟ راستی که این اندیشه‌ای است بس عبث که هیچگونه راهی به عقل و منطق نمی‌برد.

از این گذشته این نظریه در زمینه عملی و تجربه نیز با شکست روبرو گردید. روسیه را در نظر می‌گیریم. پس از آنکه مارکسیسم بیش از نیم قرن بر این کشور حکمرانی نمود آنها ادعا کردند که نظام مادی کشور به کلی دگرگون گشته و سیستم کشاورزی، مبادلات، تقسیم اموال و دیگر امور بر اساسی غیر استثماری بنیان گرفته است. اما به مجرد آنکه استالین درگذشت حاکمان بعدی روسیه اعتراف کردند که در زمان استالین همانگونه مردم به استثمار کشیده می‌شوند که در کشورهای غربی انجام می‌گیرد و ظلم و ستم و فساد بسیار در زمان او رایج بوده است. با توجه به اینکه در زمان استالین وسایل ارتباط جمعی و تبلیغاتی و جو سانسور شدید باعث شد که دوران او مملو از عدالت و درستکاری معرفی گردد امروزه نیز همان سانسور و همان دستگاه تبلیغاتی وجود دارد. از اینجا می‌توان دریافت که جریانات واقعی در پس پرده زیبای تبلیغات انجام می‌پذیرد همانگونه که در زمان استالین بود و اگر کنفرانس بیستم (۱۹۵۶) حزب کمونیست روسیه ستم‌های استالین را افشا کرد چه بسا که کنفرانس چهلم به افشای ستمگری‌ها و ناروایی‌های حکومت کنونی پردازد.

تجربه‌ای که نظام مارکسیستی بیش از نیم قرن کسب نمود ثابت کرد که انسان آلتی نیست که با اقتصاد و کشاورزی و غیره تغییر کند. چه اگر اینطور بود چرا در نظام کمونیستی کنونی روسیه امروزه تا این حد ستمگری و ناروایی و استثمار وجود دارد؟ قضیه عصر کنونی چیزی بیش از یک «سفسطه علمی» نیست. چرا که دانشمندان عصر حاضر به همه چیز تنها از جنبه علمی می‌نگرند لیکن این نوع از بینش سودی ندارد. چرا که تنها بر پایه علم استوار است حال آنکه به امور دیگری نیز باید توجه شود برای مثال اگر ما بحثی علمی را پیرامون موضوعی شروع کنیم که خود بر پایه‌های علمی ناقص استوار است بی‌شک نتیجه‌ای که بدست خواهیم آورد ناقص، غیر علمی و باطل خواهد بود.

این بود نظریات مخالفان دین آنها حقایقی ناقص و کوچک را در مدنظر قرار داده که هیچگونه ارتباطی با موضوع مورد بحث ندارد و سپس بر این باور گشته‌اند که علم نوین دین را باطل ساخته است. در حالی که اگر به کُنه مسایل وارد شویم و دقتی عمیق‌تر در امور نماییم درمی‌یابیم که نتیجه بر خلاف ادعای آنان است.

یکی از دلایلی که مرا در امر ضرورت دین یاری نمود، آن بود که برخی از اندیشه‌های والای ما پس از آنکه دین را کنار گذارد، سخنانی را به میان آورد که از واقعیت به دور است و در وادی تاریکی و گمراهی حیران گشت چرا که آنگاه که انسان پایه دین را در افکار خویش از دست داد دیگر نمی‌تواند اساسی را جایگزین آن کند. نام‌هایی را که ما امروزه در میان مخالفان دین می‌بینیم بیشتر از اندیشمندان بزرگ تشکیل گشته‌اند اما آنگاه که از دین کناره گرفتند چنان سخنان بی‌محتوی و نامفهومی بر زبان آورده‌اند که انسان را در شگفتی می‌برد که چگونه چنین انسان‌هایی سخنانی چنین گفته‌اند؟!...

کارنامه‌ای که این شخصیت‌ها از خویش به جای گذارده‌اند شامل مجموعه‌ای از خرافات و سخنان متضاد و نادیده گرفتن واقعیات می‌گردد. چنانچه دلایلی را شامل

می‌گردد که بیشتر به سفسطه می‌ماند تا دلیل. برجستگی این افراد در آن است که چشمانشان را در برابر واقعیات بسته و مجسمه‌هایی از ادعا و خیال‌پردازی ساخته‌اند که با دلایلی بس ناپسند آن را به اثبات رسانیده‌اند و این از ویژگی‌های سخنان باطل است چرا که سخنان راستین همواره مبتنی بر دلایلی علمی آشکارند نه دلایل نابجا و سفسطه.

واقعیت دین و سفسطه نظریه مخالفان آنگاه بیشتر روشن می‌گردد که زندگی آدمی را در پرتو دین بشناسیم و دریابیم که این زندگی از چه زیبایی خاصی برخوردار است که هماهنگ با اندیشه‌های والای انسانی است. بر خلاف تصویری که مخالفان دین از زندگی ترسیم می‌کنند که عاری از هر گونه زیبایی و لطف است.

برتراند راسل می‌گوید:

«انسان زائیده عواملی است که خود هدف نیستند، پیدایش و آغاز، اهداف و آرزوها، عشق و بیم و عقاید او همه طبق ترتیب ریاضی اتفاقی در نظام اتم ایجاد گشته‌اند و گور پایان‌بخش زندگی انسان است و هیچ نیرویی نمی‌تواند دوباره او را زنده کند. تلاش‌های پیگیر آدمی، ایثارها، اندیشه‌های زیبا و دلاوری‌های بی‌نظیر او همه با فنای منظومه خورشیدی برای همیشه مدفون می‌گردند.

تلاش انسانی بی‌شک همراه با زمین در زیر ویرانی‌های جهان مدفون خواهد گشت. این تفکر اگر یقین‌ناشد نزدیک‌ترین تفکر به واقعیت است و هر کس درصدد انکار آن برآید خود نیز به تدریج فنا خواهد گشت».

این خلاصه و الگویی است از تفکر مادی. در این طراز تفکر جهان اهداف خود را از دست داده در تاریکی مطلق فرومی‌رود. تاریکی که در آن تمامی معیارهای خیر و شر ارزش خود را از دست می‌دهند و قتل‌عام دیگر جنایت به حساب نمی‌آید چرا که انسان‌ها به هر حال روزی باید بمیرند. اما اندیشه دین اندیشه نور است و آرزو. در این اندیشه مرگ و زندگی در ارتباط با اهدافی معین هستند و هر یک از آرمان‌های پسندیده

انسانی جایگاه ویژه خود را داراست. اگر برخی از دانشمندان با پذیرفتن عقل، آن را منطبق با واقعیت می‌شمارند دین نیز واقعیتی است انکارناپذیر. چرا که عقل آن را پذیرفته و فطرت آدمی همواره در جستجوی آن است. این همان مقیاس علمی است که ریاضیدان آمریکایی پروفیسور «ارل چستر رکس» به آن اشاره می‌کنند:

«من همواره در کاوش‌هایم از آن مقیاس علمی استفاده می‌کنم که از دو اندیشه متفاوت یکی را برمی‌گزیند و این مقیاس همان است که طبق آن یکی از دو اندیشه با سادگی و آسانی بسیار بیان می‌گردد. دانشمندان این مقیاس را در انتخاب یکی از دو نظریه بطلیموس و کوپرنیک بکار گرفتند. اولی می‌گفت زمین مرکز منظومه شمسی است و دومی می‌گفت منظومه شمسی مرکز زمین است و از آنجا که نظریه بطلیموس در غایت دشواری و سختی بود دانشمندان آن را رد نموده و نظریه کوپرنیک را پذیرفتند.

لاجرم باید اعتراف نمود که این نوع استدلال برخی از مردم را قانع نمی‌کند. چرا که آنها درهای عقل مادیشان را بر روی هر گونه سخن راجع به خدا و دین هر چند که علمی باشد به شدت بسته‌اند. بی‌شک این موضع آنها نشان از ضعف استدلال ما نمی‌باشد بلکه دلیل تعصب کورکورانه آنها ضد اندیشه‌های دینی است. و چه نیکو می‌گوید دانشمند بزرگ انگلیسی «سرجمز جینز» که بی‌شک یکی از برترین دانشمندان عصر کنونی به شمار می‌رود آنجا که در کتاب مشهور «جهان رازها» می‌گوید: «در اندیشه‌های ما تعصبی وجود دارد که تفسیر مادی حقایق را برمی‌گزیند».

«ویتکر شامپرز» در کتاب «شهادت» سخنی می‌گوید که می‌توانست نقطه عطفی در زندگی او باشد. می‌گوید که یکبار در حالی که به دختر کوچک خود می‌نگریست گوش جلب توجه وی را نموده و با خود می‌اندیشد که ممکن نیست گوش با چنین پیچیدگی و وسعت عمل دقیق بتواند خود بخود و بر حسب اتفاق بوجود آید. بلکه نیاز به سازنده‌ای آگاه و دانا دارد. اما از آنجا که او آنطور که گفتیم دریچه‌های قلبش را بر روی ایمان به دین به کلی مسدود ساخته بود خیلی زود این وسوسه را از خویش به دور

ساخت تا مبدا ایمان آورد چرا که آمادگی روانی و ذهنی برای این کار را نداشت. دکتر «تامز دیویس بارکس» با بیان این حادثه می‌گوید:

«من بسیاری از استادان و دوستان خویش را می‌شناسم که هنگام کار در آزمایشگاه با چنین صحنه‌هایی روبرو گشته‌اند.

امروزه تمامی دانشمندان نظریه پیشرفت و تکامل را پذیرفته‌اند و این نظریه تمامی رشته‌های علوم نوین را در بر گرفته است و هر مشکلی که نیاز به «خدا» داشته باشد کافی است که به جای آن این نظریه قرار داده شود.

این یکسوی نظریه بود. سوی دیگر - و ناروای آن - مسئله (اندیشه تکامل عضوی) است که مسئله تکامل از آن سر رشته می‌گیرد. این نظریه تا امروز هیچگونه دلیل و برهان علمی برای اثبات آن نیافته است تا آنجا که بسیاری از دانشمندان گفته‌اند: «آنها به این نظریه ایمان ندارند چرا که هیچگونه جایگزینی برای آن وجود ندارد جز ایمان به خداوند».

«سر آرتور کیت» می‌گوید:

«نظریه پیشرفت و تکامل از لحاظ علمی ثابت نگردیده است و نمی‌توان آن را با برهان ثابت نمود و ما بدان ایمان نمی‌آوریم چرا که در این صورت چاره‌ای نداریم که به «آفرینش» ایمان آوریم و این همان چیزی است که حتی نمی‌توان به آن اندیشید.

من در اینجا اعتراف می‌کنم که هرگز نمی‌توانم آنان را که تعصبی کورکورانه علیه دین دارند قانع کنم و این تعصب ریشه‌هایی عمیق دارد. یک دانشمند آمریکایی می‌گوید: «عقیده الهی خود امری قابل پذیرش است و اینکه انکار پروردگار سفسطه است، دلیلی نیست که آدمی بسوی عقیده الهی روی آورد. مردم می‌پندارند که عقیده به پروردگار آزادی را از آنها سلب می‌کند. این آزادی در اندیشه دانشمندان رشد کرده و دلهاشان را فرا گرفته است، حال هر اندیشه‌ای که بخواهد به این آزادی لطمه زند برای آنها وحشتناک و هولناک است».

بر این اساس است که جولیان هکسلی می‌گوید که «پیامبری اظهار برتری از راهی خودخواهانه است که تحمل‌پذیر نیست». چرا که ایمان به پیامبر یعنی ایمان به آنکه سخنان او سخنان پروردگار است که باید بی‌چون و چرا اجرا گردند.

اما انسانی که مخلوق است نه خالق، عابد است نه معبود، چگونه می‌تواند به مجرد رسیدن افکاری به ذهن او واقعیات را منکر گردد؟ ما نمی‌توانیم واقعیات را انکار کنیم بلکه می‌توانیم به آنها اعتراف کنیم و یا ایمان آوریم. و اگر می‌خواهیم سرنوشتی همانند شترمرغ نداشته باشیم باید پیش از دست دادن فرصت به واقعیت ایمان آوریم.

ما اگر به واقعیت کفر ورزیم از ارزش آن کم نکرده‌ایم بلکه تمامی زیان متوجه خود ما در روز رستاخیز خواهد بود.